

# پروای آشنایی

مسعود جامع الصنائع

پای ارادتم بر سنگ، دست عبادتم بر خاک  
قلب نیاز من کویان، سرگشته، این چنین غمناک  
در زیر نم نم باران، در این پگاه سیمین فام  
با پای خسته می آیم، بر این سرای زرین بام  
چشم امید من بر در، در انتظار دیدن ها  
گوش خیال من برزنگ، بس تشنه ی شنیدن ها  
درمی گشایدم مردی، پنهان به پشت او يك زن  
دستم به کوبه ماسیده، چشمم به کوچه و برزن  
در چشمشان نمی بینم، پیکی ز آشنایی ها  
از چهرشان نمی خوانم، نقشی ز روشنایی ها  
ای وای اگر که نفروشد اینجا ترانه ی مهری  
دردا اگر که برتابند، از کودک دلم چهری  
مویین رگان تردیدم، لختی ز ریشه می جوشند  
نوباوگان دلسردی، شیر بهانه می نوشند  
اما شکوفه ی لبخند، بر باغ لحظه می روید  
گلوآژه های شعر من، راه ترانه می پوید  
نوشین شراب فهمیدن، در چشمه ای ز یکرنگی  
با دست مهر می شوید، گرد و غبار دلتنگی  
این گفتمان چه شیرین است، در این هوای انسانی  
پژواک عشق می پیچد، در گوش من به آسانی  
اکنون من و تو ما هستیم، گوی همیشه ما بودیم  
بیگانگی سرابی بود، کاندرا گذشته پیمودیم  
تندیس شعر من اکنون، بنشسته بر سر کوهی  
بر گرد دامنش رقصان، دلدادگان انبوهی  
امشب خیال من در ابر، پای عروج من بر موج  
مرغان خنده می خوانند، وقت رسیدنم بر اوج  
دیگر مرا نیازی نیست، بر سنگ و خاک این معبد  
هفت آسمان خبر دارد، از اعتبار این مسند